خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۹۸۳۱

۱

$$\frac{۹۸۳۱}{۸۸۹۱۰}$$

آزرم : شرم ، عزت ، پاس خاطر .

اُبَّهَه - اُبهَة : العظمة، الکبر، النخوة.

اَثیر — آسمان نهم ، در زد طبیعیون ، ماده ایست بی وزن که بواسطه تموجات آن تصورات و اصوات مختلفه

اِزار — شلوار .

اقتناص — شکار کردن

الماس : خود از کلمهٔ یونانی (آداماس) است کاده ۴-۵

اِنتمای : نسبت . نسبت داشتن .

اِیاد : دایرهٔ در آفتاب مانند که از بر بر ماه

اِقطاع : چیزی را از خود بریده بکسی واگذاردن بدین مناسبت در زبان ما زمین بمنسوبین تیول و در آنجه مستعمل

ایمن : بکسر میم بیخوف ، امالهٔ آمن است .

بِستظهار : پشت گرمی ، قوی پشت گشتن .

اَکناف : اطراف مفرد کنف : کران

اَکفاء : همسران ، همانندان

اَعقاب : واپس آیندگان ، اولاد

اَنعام : مطلق مضمر ، مجازاً بتمام بدن نیز اطلاق میشود .

اِستیفاء : چیزی را تمام گرفتن ، بسوفی حقه : حق خود را تماماً گرفت .

اِطلاء : در رنگ کردن

اَبلوج : ابله ، احمق

اَرده : بیخ درخت

اغتراف : آب با کف دست گرفتن

اِنحراف : کج کردن .

اغاریض : جمع اُغروض و اُغروضه : غاز مرغ .

اطلاء : جمع طَلا و طَلو : بچهٔ نوزاد آهو .

اغانی : جمع اُغنیّة و اُغنیّت : آنچه بدان ترنم و تغنی کنند .

اِلمام : نزدیک شدن و قصد کردن ، فرود آمدن .

اَرج : بوی خوش دادن ، بکسر را فارسی قیمت ، قدر ، بها .

اِعتشاد : گرد آمدن .

اِنتقاض : شکسته شدن عهد ، باز شدن تاب رسن ، تباه شدن .

اِستجاح : حاجت روا کردن خواهش .

اِستنامت : بیارامیدن .

اِدام : نان خورش

اِستیصال : از بیخ برآوردن ، از بن برکندن .

اتّساق : باهم پیوسته شدن ، فراهم آمدن ، انتظام .

اِذلال : خوار کردن

اِزلال : لغزانیدن ، جان کردن

اِستقراء : جستن ، باز کاویدن ، جزوها را تتبع کردن

اِستعصاء : نهایت چیزی رسیدن و نهایت کوشش کردن و بدبختی آوردن .

اِستعباد : اسلک فرو رفتن

اِنتعاش : نیکو شدن حال کسی . بلند شدن .

اِستعطاف : طلب مهربانی کردن .

اِنجاز : روا کردن حاجت ، وفا کردن وعده ، راست کردن وعده .

اِغتباط : شاد شدن .

آریحیت : شادی و خوشی حاصل از کاری که بدان دلبستگی دارد

اِسفار : روشن شدن .

اِزعاج : از جای برانگیختن ، از جای برکندن ، بیارام کردن .

آجمه : درخت انبوه ماوای شیر جمع ان اَجَم جمع الجمع آجام

آکمه : پیشانی ، تپه جمع : آکَم جمع : آکام

اِنماء : خویشتن را کسی نسبت دادن .

اِخفاء : خویش را از چیزی نگاه داشتن .

اِستنکاف : تنگ داشتن . امتناع از فعلی چیزی از روی استکبار و عار

اَعباء : جمع عِبء : گرانی ، بار .

اَلقابِل : سال آینده

اَلعام : امسال

البادِحه : دوش

البارِحة الاولی : پریروز

اَمد : پایان کار

آنفاً : پیشتر که از اکنون

اِغارت : تاراج کردن

اِقتراح : چیزی را بتحکم خواستن — چیزی را بدون سابقه ذهنی گفتن و پیشنهاد کردن

اِبتار : دم بریده کردن و بی فرزند نمودن

اِبتار : (ابتکار ، ابداع کردن و پیشگرفتن) شادشدن

اِحصار : ترسیدن و در حصار کردن

اِختار : گاستن — زبان یافتن

اِختار : عهد شکستن

اِختار : دزدی داشتن خ — ض

اِصبار : صبر فرمودن ، بازداشتن ، تحمل

اِشبار : بخشش کردن

اِعتار : نرخ کردن

اِصغار : درویش و فقیر شدن

اِعدار : بازگرداندن

اِعذار : عذر آوردن

اِعفار : درویش شدن

اِعمار : معمور داشتن

اِفطار : روزه گشادن

اِقصار : کوتاه کردن

اِکثار : بسیار گفتن

اِنذار : ترسانیدن

اِنفار : رمانیدن

اِندار : اندرخشم . قول وعیدی ، در گفتن کردن

ایثار : تراگزیدن

ادرار : شیر دادن ان و بدل فرو گذاشتی در پرستاری بخشش

اسرار : پنهان کردن و بکار کردن

بَطالت : بکسر بکاری، بفتح دلیری

بَساط : بکسر فرش — بفتح زمین فراخ

باصره : چشم و قوت بینائی

بان : درختی است که برگهای نرم دارد، بند برگهای بید دار تخم ان روغنی میگیرند که بید روغن میگویند

بَصل : پیاز

بَأس : عذاب، دلیری،

بَسق : دراز و بلند شدن شاخ درخت،

بُسْبُسه : کوزهٔ که نایژه آن جانب سر آن باشد،

بِضاعت : پارهٔ از مال که بدان تجارت کنند. سرمایهٔ تجارت،

بطن الوادی : اندرون رهو،

بارگیب : امیر حاجب،

بادی : آغاز کننده و فرو نشیننده و اول هر چیز و بادی الرای اول نگریستن

باذخ : گردنکش

باسل : نهیب تیز و نیزه گران یا زور شجاع است

باکوره : میوه نورسیده، نوبر

باطل : مرغ تخم نکننده و

باتر : تیز پرنده

بَتّ : پراگندن و فاش کردن خبر

بُجُوحه : میان سرا وغیره

بلدار : برکه بزرگ پیش گرفتن،

بلیغ : عجیب و غریب دانسته و علم بدیع

بَراعت : تفوق در علم وغیره

بُرثن : چنگال درندگان

بَسالت : دلیری

بُسْد : مرجان

بِطانه : آستر و درست خالص

بَطل : شجاع، پهلوان

بَوار : هلاک

بیغاره : طعنه و سرزنش

بیوسیلن : اسید دلمع دانش نهنبی تلخ و چاپوس یزاده است

پائیزه : حکمرانی که پادشاهان یکی دهند که هر جا برود نوروزی طلب کنند

پلیاره : آفت و بلا و زشت و عیب و نا زیبا و کژ و فریب

پرچم :

پژمان : افسرده و غمگین

پنگان : فنجان

تودیل — گلرکردن درخت ؛

تدویر — گردگردانیدن چیزی ودراصطلاح علم هیئت فلک کوچک که بیان فلک دیگر، بنه والمادا فلک جزو هیئت است: ممثل، مائل، جوزهر، مدیر خارج مرکز، حامل، تدویر، ودیمیتری بین افلک بسیار مرکب از ۲۲ جزو میانه، فلک قمر ۴ فلک عطارد ۴ زهره ۴ مریخ ۴ مشتری، زحل هرکدام ۳ اخذب ۴ وتعدیل افلک جزویه دیگر هیئت ضلالت .

تغابن هدیگررا بزیان افکندن وبجای زیان افسوس بسیار بود .

تاجیک : خود در کلمه (ات جیک) ترکات بمعنی زیردستان کوچک) دهخدا است که ترکان بایرانیان می دهند کلاده — ۴ — ۵ ص ۷

تبصبص : تملق کردن دم بهم زدن .

تقشف : خوردانیکی تاکردن درمیان تشنین خندستم، درخوراک وپوشاک بخوبی داشتن .

تحریض : برآغالانیدن .

توقیع : دستخط، فرمان .

تشوق : تیک کردن کاریا هرچیز، آرزومندی کردن

ترحیب : بهرجا گفتن خوش آمدگفتن بهمان یاوارد .

تشریف : خلعت

تباشیر : اوائل هرچیزی، مژده .

تجرید : سره کردن .

توفر : صرف همت کردن

تتمم : نیاز ونعمت پروردگان .

تجهم : خودآراستن

تناوب : بهم درآمده کردن، آسیا برآوردن .

تمطی : درازکشیدن، درخیازه کشیدن هم مستعمل است .

تنقیه : پاک کردن .

تسویل : آراستن کاری، اغراء

تخییل : کسی را درخیال انداختن .

ترنح : تاویدن ازمستی، بیهوشی وسرگشتگی وسرگرانی .

تمشیه : برواندن، جاری کردن . روان کردن .

تمنیت : بارزو آوردن، وارزو دردل افکندن .

تطول : منت نهادن وفروختن .

تحریش : برآغالیدن (بهمان معنی گذشته) ، خاک دربیان مردم انداختن . برکسی برآغالیدن .

تخمیس : بخمس آوردن

ترعیش تعریش : بلرزانیدن

تفتیش : واپرسیدن

تبلد : کاهلی کردن

تبدد : پرشان گردیدن

تاهی : گردنکشی کردن

تنافر : باهم پیش حاکم رفتن تاحکم کند بزرگتر است .

تباکر : خوشین، داوان ساختن — خویشان، شناسا ساختن .

تجانف : میل بجور کردن وبیرون از عدل وحق گرفتن .

تبریه : تقیید .

تقاطی : فراگرفتن، دست فراگردن بچیزی، دلیری واقدام .

تبرع : بخشش دادن چیزی که واجب نباشد، ناخواسته کردن .

تهکم : خندستان کردن .

تَشمّر : مهیا شدن برای کار ، جامه برزدن

تَبسّم : درخشیدن چون برق ، خندیدن نرم و آهسته

تَوقیر : بزرگ داشتن ، شکوه و دانش ، شکوه شد کردن

تَرهّب : رهبانی کردن ، پرستش نمودن

تَعرّض : پیش آمدن

بَاکِرَة الصبح : آغاز سپیده دم

تیه : بیابان - بیابانی که رونده در آن هلاک میشود

تَارِس : پرده دار

تَاهِیل : مرحبا و آفرین گفتن

تَبَاعَت : پیروی کردن

تَبَشّرَه : گوش دوختن

تَبَتّل : شکستن و هلاک نمودن

تَرَاب : سرزمین وطن

تَرَّهات : راههای باریک منشعب از جاده و کنایه از چیزهای بیهوده و باطل است

تَرحیب : مرحبا و آفرین گفتن

تَأَهّب : ساخته شدن برای رفتن و سفر کردن

ث

ثخن : طبری

ثقات : گردیدگان

ثریا : پروین .

ثاغیه : گوسفند

ثالثه : جزء نصف ذرعانیه

ثقابت : افروخته شدن آتش و روشن شدن ستاره ، و ناظر گردیدن رای کسی .

. جَأْش : قلب وصدر (رابطه‌ٔ جأش) شجاع و پردل

جاثلیق : ، خودت از کلمه‌ٔ یونانی (کاتالیکوس) بمعنی رئیس مذهب نسطوریها، کاوه ۴-۵

جبّاد : توانا .

جُرْثومه : اصل و بیخ هر چیزی

جریره : گناه ، جنایت .

جِلباب : پیراهن ، لباس فراخ ، چادر زنان .

جَفن : پلک چشم .

جلید : پشم (برگ قرود)

ج

صَنْدَل = چَنْدَل ف صندل که چوب خوشبوی آن را می‌سایند و خمیر صندل می‌سازند.

چَرْخُک : (مازندرانی)

چامَه : ظرف شراب پیاله شراب .

چشمارو : چیزیکه برای رفع چشم غاز پاک شدن درست میکنند .

حِراست :

حِراثت : کشتکاری کردن

حَضرات : درگاه ، نزدیکی ، مکان حضور ، خواستن برای خاص شخص .

حَشَم : ملازمان

حَضَن : در زیر پر گرفتن مرغ خایه را .

حِضو : طرف و جانب (وجمع آن اَحضاء می آید)

خ

خطّه : بمعنی گرداگرد بر بنای عمارت خط کشیده ، نه دهی شهر تر آمده است

خُطّه – امر ، کار ،

خودنال ف – بمعنی درخورد و شایسته ، اندر خورند نیز گویند مانند اندر خور دون زاید است همگان

خُطوه ع گام

خَلَنْلان : فروگذاشتن ، بی بهرگی ، خواری .

خَدَم : چاکران ، خدمتگزاران .

خَدُو : آب دهن .

خلیع العذار : بی لجام .

خَزّ : جامه تار و پود ابریشم .

خِطبه : زن خواستن

خِلات : فرقتین

خَوَل : بندگان و گیران و خدمتکاران مردان خوبی : تیمارکننده ال

خائب : بی بهره ناامید

خواخ : برنای کوچک مرغ که چون بالهای خود را منضم کند نهان نماند اضم خاضه

خَبَز دود : جُعَل و خبز دود ک ماده) : خفاش ؛ خبز و خبز دک هر دو صحیح است

د

دَها (فتح) : زیرک و جودت فکر

داعیه : خواهش

دَماد : هلاک

دُرّاعه : جبّه

دِثار : جامهٔ زیرین

دستبند : دستینه ، نوعی از رقص که دست بدیگر گرفته برقصند ،

دستبندی : دست حیوانات را بریسمان بسته بیخ بندند .

دَسیم : قسیح ، قبیح منظر ، زشت ، حقیر

دَخلَت : باطن و نیت مرد .

دَبور : باد غربی مقابل صبا که صبا باشد

دَکّه : دکانچهٔ پیش در سرای ، دکانچه‌ای که بر روی تشینند .

داده : خرمای نیم پخته (له در راه)

ذ

ذکا، بفتح: دانش و تیزی طبع

ر

رُضاب – آب دهن ، ریزه سنگ ، پاره‌های برف یخ و نگر. داب آری

رَفاهت و رَفاهیت بالتخفیف : تن آسانی و خوشحالی .

رِقبه بکسر : حلقه زین

رَذان مونث رزین است نسبت بقتیر و زینه نیاید .

رَوز گذشتن و زمان چیزی را بطلب بنگرکردن از جای .

رود (دن) نسبت فرزند و پسر ، و بسبب دیگر آمده از قبیل زه کمان ، تار ساز و غیره

رَعایا – جمع رعیت .

رَسم : نشان سرای ، نشانی که از سرای باقی ماند .

رسوب : بر بر آب فرو شدن .

رَواد : هنگام ظهر ، هنگام ارتفاع آفتاب

راغیه : شتر .

رَتق : بستن

ریاضت : رام کردن ستور ، تهذیب اخلاق تبدیل حال بحال خوب ریاضت نفس

رَوِیت : تفکر و نظر در کار کردن .

رُکون : میل کردن ، آرام گرفتن .

رغد ، رغادت : فراخی نعمت .

رُعونت : رعنائی ، خودرائی ، احمقی .

رَعْد : تُندَر

رُخام : سنگ سپید نرم .

ز

زَفت : قوی، بزرگ، محکم، و بضم نخستین و گرفته تر و.

زندیق : معرب زندیک یا زندیک است چنانکه، خود از (سدّ یقای) ارامی است
که در و بمعنی صدیق است زندیق در ابتدا بدانشمندان ورزها و مذهب، نی گفته شد
و بعد بطور مبهم منتقل شده بتحریف زندیک شده است کاوه ال امیر جرباذقانی ۴-۵

زندقه : پارسی است معرب و بزبان عجم زند نامی بوده و بدان سبب آنرا تفسیر کتاب
خود زند و پازند خوانند چنانچه خواننده داند است که زبان مجوس را با بانک و افشین
نام کنند زندیق نام کردند شان بحکم آنکه گفته که هر چیزی که این سخنان می گویند
نادرست است که ظاهر حکم را نقض کند . . . . کشف المحجوب ۵۲۷

زرّادخانه : اسلحه خانه

زنگ : پرتو ماه و آفتاب، چرکی که بر دی آهن و مس نشیند، زنگوله .

ز

زیان : خسارت، تلف .

س

سَمات ع : بالکسر جمع سَمت یعنی روشها و طریقها ، و بالفتح جمع سِمت یعنی نشانها و علامتها

سیاست ع : پاس داشتن ملک .

سِعر ع : نرخ

سودا ع : نامی از اخلاط اربعه و در فارسی یعنی خشم و عشق نیز آمده است

سَفساف : پست ، حقیر .

سَهل : زمین نرم

سَراب : گوراب

سَمع : شنیدن ، گوش .

سَطوت : سخت گیری . صدمه کردن .

سَخَط : خشم کردن

سَقیفه : پارچه گرانمایه ابریشمی .

سَمک : بلند شدن ،

سلخ : پوست باز کردن .

سَوالِم : جمع سالمه : ستور چرنده

سُدّه : درگاه خانه ، رواق .

سَراد : نرمی و راحتی

سَماحت : جوانمردی

سُهَیل : ستاره یمنی

ش

شاد – زنده، جمع: شوارد.

شرذمه – جمعی اندک از مردم و یا از میوه و غیره

شعار : جامه چسبیده بدن مانند پیراهن وغیره، علامت، نشانه، علامت مخصوص قومی که بدان شناخته میشوند. جامه زیرین.

شهاب : ستاره دنباله دار.

شعاع : پرتو آفتاب

شاهق : کوه بلند.

ص

صاحب برید : مامور مخصوص از جانب پادشاه در بندری یا مملکتی که خبار انها را
به حضور شاه مینویسد .

صیانت : نگاه داشتن .

صریمت : غریمت .

صدع : شکافتن ، بجای اوردن فرمان ، آشکار کردن راز .

صاعقه : آتش آسمان

صلد : سنگ سخت

صیت : آوازه ، ذکر خیر .

ض

ضیاع : جمع ضیعه زمین غله ده . دآب . (زمین کشت)

ضلال : گمراهی

ضنک : تنگی در هر چیز .

ضمیران : بستان افروز

ضباب : تاریخ ، تیرگی جهان .

ضرّاء : سختی ، گزند .

ط

طاری : ناگاه درآینده . ظاهر شونده .

طَلَل : اثر سرای کهنه وجای خراب شده

طیش : سبکساری .

طافح : مست یا خیر از خود .

طَفَل : نزدیک غروب ، هنگام چاشت

طالح : مرد بدکردار ، ضدّ صالح .

طُمأنینه : آرامیدن و قرار گرفتن .

طوّیت : نیت ، ضمیر .

ظ

ظِل، ظِلال : سایہ ۔

ع

عِنایت - قصد کردن و اهتمام داشتن

عُزلَت کوشه نشینی

عَقار : آب و زمین و درخت خرما و رخت و اسباب خانه (رباع، زمین، سرای)

عَود : شتری که سالش گذشته باشد

عاج : دندان فیل

عُذره : بکارت

عَیّ : درمانده در کار و در سخن

عَویل : گریه و فریاد برآوردن با داد و بیداد

عید : جشن

غ

غلا گرانی

غوانی : جمع غانیه : زن شوهر دوست و زیبا که قشنگ ترین زنان شهر باشد .

غمر : فرا پوشیدن آب چیزرا .

غول : جمع غولی : بدکاران و گبران و خدمتگاران ، خوی تباه کننده دل .

غداة : بامداد ، (غداة غد) : فردا بامداد .

غوایت : گمراهی - گمراه شدن .

ف

فتور : سستی .
فعال : کار خوب ، کرم
فظ : مرد درشت بد خو
فک : گشادن و واکردن چیزی .
فرقت : درنگ درمیان دو پیغمبر
فلق : بامداد
فرقدان : دو برادران

ق

قِصّه : عریضه . سرگذشت

قیلوله : خفتن در نیمروز

قوقه دقوقو : کلمه پراهن و کلاه .

قُرْطَق : معرّب کرته . پراهن .

قوادم : جمع قادمه : پر دراز مرغ

ک

کفت ض : ضعف کوفت

کشمیتن : قریهٔ بزرگی بوده از قراء مرو و بر اسلم ریگ خراب ؟

کتل : کاهلی .

کم : غلاف شکوفه .

کلات : نگاه داشتن ، حفظ .

کثیب : تودهٔ ریگ

کهف : شکاف در کوه

گ

گُوبُن : محبی دلگذار
گُوارِنْ : خوشگوار.

ل

لوع ، لَوْعَة : سوختن اندوه دل را .

لُقَيِّطَة ٤ : عدد ات اتفال

لُهْنَة ٤ : ناشناسی دانه که بزودی بیش مهمان اورند تا بدان شتابد .

ملکوت — پادشاهی دیگر روزگاری و عالم غیب مختص بارواح و نفوس

مَشهود — پراکنده و فرمان

مَهیب — بفتح میم (اسم مفعول) ترسناک و مخوف

مَهامّ — بمیم مشدد و جمع مهمّ در اصل مهاملم بوده است .

مقصوده — حجره

مُنقاد — فرمانبردار مطیع .

مَزلّت : لغزش مَزلّت : لغزشگاه .

مِخلَب : چنگال مرغان .

مُستَمِند : اندوهگین .

مُظاهَرت : هم پشتی کردن ، یکدیگر را یاری کردن

مَزیّت : افزونی

مُمالَحت : همسفرگی ، نمک خواری .

مُنادی : بفتح دال مصدر میمی است بمعنی ندا

محامد : جمع محمدت : ستایش ، خصلت نیک .

مفاخر : جمع مفخرت : آنچه بدان نازند مایه نازو بزرگی

مآثر : جمع مأثرت : کار پسندیده ، نشان نیک

مَضیف : میانگاه .

مَطرَح : مهمانداختن چیزی .

مُستَمِع : نگهبان .

مُستَبشِع : بدمزه ، ناخوش آیند

مُدالَست : فریب دادن ، گم کردن

مُلحَم : جامه تار ابریشمین ابریشم .

مَوئِل : پناهگاه .

مَنحَ :

مَساوی : جمع مساءة : بدی ، فعل وقول قبیح ، عیب ، نقیصه .

مُبَرقَش : زرین یا لوان مخلف .

مَغار : غار

مقاسات : } رنج چیزی کشیدن
معانات : }

مَخائل : جمع مخیله ، مظنّه ، گمان بردن .

مَذالت : خسیس شدن ، فرومایه شدن .

مُتَصَیِّد : شکار جوینده

مُنصَرِم : منقطع

محامات : از کسی نگهداری وحمایت کردن

مواعدت : باکسی وعده نهادن

مَغلَطه : سخن غلط وگمراه کننده بدان کس را غلط اندازند

مُلجاء : مضطر کرده شده .

مواعید : جمع میعاد : وعده کردن (مواعده) وقت وزمان وعده .

مَثانی : جمع مَثنی : بار دوم عود .

مَثالث : جمع مثلث بار سوم از عود

مُشوَل : برچیدن ، درخدمت ایستادن .

مُداجات : دشمنی پوشیده داشتن ، مداراکردن .

مستفیض : سخن فاش ، انتقاض الخبر : انتشر .

مَقصوده : جای نشستن حافظان در مسجد .

مَلوان : روز و شب

میزر یا میزر : شلوار ، زیر جامه .

تَفخز : مصدر سیمی بمعنی فخر - نازیدن بچیزی .

مُفاجصه : ناگاه گرفتن .

مُستعار : عاریت گرفته شده

مَرغزار : چمنی

مَصدور : گرفتار شده او را دردی در سینه یا سینه .

مِنوار : آواز کننده

نُقاده : خلاصه و برگزیده

نکال : عقوبت و ردع

نخل : بفتح نون و کاف و بالکر جمع نخلت که بمعنی بخشش است

نرجس : معرب (نرگس) یونانی است

نسیم : در خان خرما

نکایت : گزند رساندن بدشمن بقتل یا زخم .

نوائب : مصائب .

نفاس : غنودگی ، مقدمهٔ خواب .

نهیب : ترس و بیم

نغص عیشه : ناخوش کردن زندگانی او را

نزاع : نشاق و ارزو مند شدن بسوی امری خود ، خصومت ، دشمنی .

نهبان ه : سرپوش ، لحاف و دشک آن .

نقع : گرد و غبار .

نفث : وسیدن .

نوال : نهایت همت را در چیزی نمودن ، بلوغ الهمه و النهوه فی شیء .

ندالت : فرو ، یه شدن ، خسیس شدن .

نتایج : زائیدن و زه آوردن

نجاح : فیروزی ، رسگاری در روا شدن حاجت .

نکد : اندک .

وَصْمَت ، عیب

وِزْر : گناه و بارگران و گناه

وَبال : سختی و گرانی و عذاب

وَهّاج : افروخته ، روشن

وِثاق : بفتح و کسر : قید و بند ، در فارسی بمعنی خانه آمده است (شاید ، بضم) خواهد بود.

وَدْطه : بلاگ و مجازاً بمعنی گرداب استعمال شده

وُلوع : حریص شدن ، وَلوع : حریص .

وَعْد : فرمایه ، ناکس .

وَطَر : نیاز ، حاجت .

واهی : سست

وِخامَت : ناگوار گرفتن (تخمه) گرانی ، مضرو بد بودن .

وَهن : نیم تب ، سستی

شتالنگ ف اشتران؛ - کعب

هَمگنان ، بمعنی همگان . وزن و سلک کلمه زن زادگان چنانکه اندرخورند

هاماوردان : بمعنی مدت پیری است ، خود از لفظ حمیز بمعنی تجربیف ها ، وران سره کاده

هائل : هولناک .

هَلَّد : بیهوده گفتن

هَوامّ : جمع هامّه : حشرات گزنده مثل مار و عقرب و غیره و بقیه ناپیش پیزه بزرگتر

هَلَّد : بیهوده گو ، بیهوده و یاوه گفتن .

هَباء : ناچیز ، گرد .

هوی : خواهش نفس - خواهش دل

اکبار : بزرگ گرفتن داشتن

اشعار : آگاه گردانیدن

انشار : زنده کردن

اهدار : باطل کردن خون

ایجار : باجاره دادن

اُلُغ بزرگ

آغِلْ جائی که گوسفند

آغی دیبا خارس را (آغیجی) گویند

آدَمْ ادب، و منقبت

اُلُغْ الم دلالت دهی خمس مدامی بناها کنند. و در وجه تسمیه این دو لفظ گویند که اسکندر و مسکید نزدیک دولت اغیرسید خاقان ترک بطرف او هم آمد و در حکمی دشتی چون اسکندر ثبات آن ویرا نیافت و ایشان خوزخوزند، بدین جهت هم دولت نزدیک به دخذ خزر، تسمی شد بعد خا را با لف و نون بیاورد و بازرخا، را به و نین، تبدیل کردند اغیرشه. ص ۱۰۲ جلد اول

اُردو — قصبهٔ ملک

اَلْبْ : شجاع

اَرْک : سلطنت و نفاذ امر

اوذ : گاه (در لغت جگل)

اِیل : ولایت، اسم نفع عاقبتی

اِیل : صلح میان هر دو پادشاه.

اِذُق : هر چیز مبارک

آزُق : توشه

آغ : فاصله های هر دان

اُمَنْ : امیج

اُتِمِش : فی الماء والرجل

اَغْرُق : الثقل والمتاع

اُقْلُق : ترکش

اَدُقن : دبی است که بدیر فهی وهی باشد و مادرش اهی. و دال اسش ب؟ است قدری؟

اَجُمی : معالج

اَغِلْ : مربض الغنم

آتْ : اسب

آت : اسم

آش : طعام ص ۷۶

آل : دیباج نارنجی است که از آن پادشاهان علم اش ص ۹۶

آل : رنگ نارنجی

اَرْمَت : گلدبه

اَدُقز : اسم خاص رسمی هردان

اُدُکمز : یتیم، حیران

اُتِمِش : فی الماء والرجل

اَدُقِش : اسم آبی است، خود است از اَرْتِش یعنی سالبه کنی بنی در عیده ص ۸۹

اِنال : اسم کل فی آسه خاتون دایه سوقه

اُجان : کل سفینهٔ ذات جناحین. ص ۱۱۰

اُرجاسی : اسم الفراش للملوک

اَرْغو : اللهب. و هو مابین الجمرتین و از این جهت بعد با هنر طرانده و بعد با غو مرا ارغو خوانند که با بی جو کرده است

آشتو : قهر

اینج : معتمد (دایناج هم با ید با بی معنی) مانند قتلغ اینانج .

اوتو : پاره ادویه جات که نمکی بر لبی پاک کردن بنی برای او دارد

اولغ : بزرگ

اوقت : حرکت و نخت و قشلغ ایلیلاک است

اوچ : کبش : قوچ

اوتن : روح

کند : شهر و ده

کرت : کلید

تکین : جمعش تکیت در اصل اسم از برای بنی بود بعد لقب برای امراء ملوک ص ۲۹۷

بگ : لقبی است برای تکین ها : بجای رسیدن تکین .

بلوک : الم خاص (مرد و زن)

کزنج : کوزه .

تمور : آهن

تیمور : الجبار الصعب من الملوک قهرمان

تمش : فی الماء الزلال .

تکش : فی الماء الزلال

تیغ : الحمی

جبق : القضیب الرطب بی الاوعصان

قشق : خاشوق

تشک : الفراش

تفنگ : لغاء شجر الخلاف ولغاء قضیب الرطب یرمی بها الصبیان ویری بها العصفور

جرک : صف الحرب

کجک : کوتاه

جقمق : سه طایفه است از ترک بقصد ۲۴۰

تمن : ده .

چوگان : چوگان

جغتای : باز اشهب زنانی . جغری بگ

لغزا : شترنر . لغزانان

بلک : علم

بلک : سهم

یلدا : اصلا کلمه سریانی است نهمین شب ولادت عیسی و از جمله ۱۲ ولادت هم است

فرودتر و فراتر ... ولی خیلی جاها که دوتایی بهتر است

تاریخ بیهقی ص ۳ چاپ فریمن ص ۶

و حاضر آنی که کمتر نمودنی ... برتر و فرودتر

تاریخ مسعودی ص ۳۴ س ۶ :

نزدیک تر و خوشتر و نکوتر و فراتر آید

عبدالوهاب گوید تا جهد کند برابر دعا را پیش آید تاریخ بیهقی ص ۱۹۶ س ۱

دعا چه کردی که امیر از تو خشنود خواهد = ص ۱۵۲ س ۱۹